

بلکه اکثریہ این است کہ نفاست در عوض یاد حق باقی کہ در مذکر است
 دلالت بر مونث نماید زیرا کہ از پور بی پور پن درست نیاید بلکه
 آخر آن یاد حق باقی زیادہ کنند مانند پور بنی پور در پنجاب و زن خود
 سکون ریاست است باقی بخشش مضموم و نفاست مکسور
 و یاد حق باقی باشد وہم چنین خراستانی و صفائی و شیرازی
 و غیر آن الفاظ فارسی و عربی بتبدیل یاد حق بانفاست دال بر مونث
 نمی تواند شد بخلاف تبدیل اقبال لفظ مذکر با یاد حق باقی کہ دال
 بر تانیث بود مثل * پیارا و پیاری * کہ گذشت * و گھتا و گھتی *
 * میسھا و میسھی * و کروا و کروی و متکا و متکی * و قس علی ہذا
 و نفاست شیرازن و مثل آن زبان فصحا نیست اگرچہ صحت دارد
 بقیاس پنجابی و پنجابن و بنگالی و بنگالن بلکه بر مذکر و مونث ہر دو اطلاق
 شیرازی روا بود مثال آن * بہہ مغل شیرازی ہی * اور بہہ مغلانی
 شیرازی ہی * بخلاف یاد حق نسبت ہندی کہ در مونث بیشتر
 بانفاست بدل شود مثال بنگالی و بنگالن و بعضی جای یاد حق تانیث مقابل
 اقبال مذکور نباشد * چون پتھان و پتھانی * و برہمن و برہمنی *
 و گاہی ماقبل آن اقبال و نفاست بیفزایند چون مغل و مغلانی
 * و سنید و سنیدانی و گاہی یاد حق باقی از مذکر دور کنند و اقبال و نفاست
 و یاد حق باقی برای تانیث آرد چون * کھتری و کھترانی * و ترجمہ

مشد در آن مخفف می‌آید چون یاد حق شنیدانی بعد سطوت
 و نفاست در لحنی خالص قیاس است و در دو و منی مضایقه
 ندارد و مناسب است زیرا که مذکور آن دو م است و مانیت
 که مونت آن دو می باشد و مهمانی مونت ماسون بر خلاف قیاس
 بود نظر به سببی و بعضی زیرا که اصل ماسون مابو و اهل هند الف را
 با و او مقابل عمود بدل کردند و نفاست غنّه از کثرت استعمال
 شهرت یافته * و مراد از هندیان کالنه است که والدین
 شان مغل یا شند و این تبدیل قدیم است در شعر
 امیر خسرو هم لفظ ماسون و مهمانی یافته شده و حرکت ماقبل و زارت
 دوستی در عوض حرکت ماقبل و زارت نور که در مذکور است
 و لالت نماید بر تانیت لفظ مانه کلو با و زارت نور مذکور کلو
 با و زارت دوستی مونت بود و نامهمانیکه جزو ثانی آن است بود چون
 زیب النساء عزت النساء و غیر آن همه مخصوص بزنان باشد و بعضی اسما
 مشترک بود مانند قطبن و مرادن و جمعیت که اصل آن در مذکور قطب الدین و مراد
 خلی و جمعیت خان و در مونت قطبی بیگم و بی مراد بخش و بی جمعیت
 باشد * و امیر بخش * و پیر بخش * و نور بخش * و کریم بخش *
 و حسن بخش * و حسین بخش * و مرتضی بخش * و غیر آن همه
 مشترک در مذکور مونت است و ترخیم آن اگر با و زارت

دوستی بود دلالت کند بر تائید چون امیر و و بغیر وزارت
 برای مذکر آید مثل امیر و غیر آن و در مذکر و مونث پیر بخش
 اقبال مقابل وزارت دوستی باشد مانند پیر و و پیرا و در
 نور بخش قاعده پیر بخش جاریست لیکن در امیر بخش
 و نور بخش وزارت مونث با نفاست هم مبدل شود چون اسپین
 و نورن و پیرن صحت ندارد و سموع هم نیست و از کریم بخش
 کریمو کم و کریمن بیشتر شنیده می شود و از امام بخش امامو
 با وزارت دوستی بیشتر و اما سن کم و از حسن بخش
 در مذکر حسن و با وزارت نور مشهور و حسن و با وزارت دوستی
 در مونث ناشنیده و از حسین بخش حسینی باید حق باقی
 مشترک در مذکر و مونث و از مرتضی بخش ترخیم بخاطر نیست
 و این اسما مخصوص بزنان کسبی باشند نام زنان شرفا
 و کیزان شان * که صوبر * و یاسمن * و گل اندام * و رایبیل *
 * و موگرا * و جنبیلی * و سیوتی * و موتیا * و زرگس * و سوسون *
 * و همیشه بهار * و صبح دولت * باشد لقب سواهی نام معتبر
 نیست مثل کلو و چهبلا بنو و ننهی و غیران زیرا که زنان شرفا
 و کسبی هر دو دختران خود را باین لقب خوانند و در فرقه نجبا قاعده
 نیست که دختران خود را که موسوم بظهور النسب و نور النسب باشند

نهارا بظهورن دنورن شهرت دهند *

ذکر موفقات سماعی

واضح باد که مصنف موفقات سماعی را این ترتیب و پراکنده
مثل بیان خودش در کتاب نوشته بود چون این بحث در
اردو نهایت محتاج الیه است لهذا آنرا به ترتیب حروف
تهجی مرتب نمود و طبع نموده شد تا استخراج الفاظ آسان
باشد و معانی بعضی الفاظ هم نوشته شد قال المصنف
و مونت سماعی بیا در حق باقی در آخر باشد و این کلید است
که هر چه آخران یا در حق باقی یافته شود مونت ابدیست * سوای
نسبتی یا بمعنی فاعل مثل * پنجابی * و پوری * و ساتھی * و روگی *
* و بهوگی * و جوگی * و مالی * که بمعنی رفاقت کننده و صاحب
مرض و خوردنده و صاحب ریاضت در مذہب هند و دباغ پیرا باشد
یا جزو علم حیوان مذکور مانند تھی بمعنی فیل یا یا در حق در آخر کلمه
که لقب آدمی مثل جو دهری یا صفت چیزی مثل بهاری
باشد چون صفت تابع موضوع خود می باشد یا مذکور و مونت
مونت استعمال می باید مانند خالی و بهاری بمعنی گران چنانچه * پیر پتھر
بهت بهاری تھا اور رہ گتھری بہت بهاری تھی * گویند مثال
الفاظ مونت که آخرانها یا در حق باقی باشد چون * مولی * و بتی *

* وستی * وترسی * وکنزداری * و بوئی * و چوکی * و اسنادری *
 * و صاآری * و پوری * و آنکلی * و چهلنی * و چنگاری * و جالی * و بالی *
 * و نالی * و علی هذا القیاس * و دهی * در پنجاب و پورب مونت
 و در اردو مشترک در مونت و مذکر * و تانیث * موتی * بمعنی گوهر
 قیاسی و تذکیران بحسب شهرت شاذ است * و پانی *
 مثل ان * و گهی * بمعنی روغن در اصل گهیو بوده است *
 دیگر مونات سماعی سوای این بسیار باشد مثل

حرف الف

* آب و تاب * و آبرو * و آتش * و آتشک * و آخور *
 * و آرزو * و آس * و آسین * و آفت * و آگ * و آمد *
 * و آمد آمد * و آمد و رفت * و آنچ * و آنسهم * و آواز * و آیت بخلاف آیه *
 * و ابدا * و اجل * و اجواین * و اچکن * و اچهل کود * و ادا *
 * و از دحام * و ازار * و احساس * و اسپک * چیزی که بر پشت
 زمین از جرم جهت داشتن پارچه و غیره سازند این لفظ مشترک
 است در مذکر و مونت * و اطلاع * و اطلس * از روی تحقیق
 * و اقیون * که انرا افیم گویند * و افیم * نیز * و النخال * و اکر *
 * و اکبر * و انبوه * و انتها * و انشا * و انگشتری * و انگلیت *
 بمعنی جسامت * و انگوتھی * و انگیا * و ادت * و اچهل * و ادس *

حرف با * بات * و باد فرنگ * و باد میان * و بال گندم و چو و کو و دلی
 که قسمی است از فاء * و باگ * و بانگ * و بانگ * و بانه *
 * و باد * بمعنی هوا * و باد * و بحر * بمعنی کشتیها لیکن این لفظ از دوی
 قدیم نباشد اهل دهلی در پورب استعمال کنند * و بخشش *
 بمعنی لغوی و هم مصطلح حر و ت تجمی * و بد * که مرضی است
 مشهور * و بد هیبا * که گا و آخته باشد * و برف * و برق * و بر هیبا *
 * و بساط * و بسم اسد * و بغل * و بکل * و بلا * و بنات * که در
 ارد و بنات را گویند * و بندش * و بند و ق * و بنیاد * و بو *
 * و بویاس * و بود و باش * و بوجه * و بوند * و بهار * و بهاگر *
 * و بهرک * و بهنگ * که آواز خفیف را گویند * و بهنگ
 و بهو کهر * و بهول چوک * و بهون * و بهیر * بمعنی انبوه * و بهیر *
 بمعنی هرا هیان فوج * و بیت * بمعنی فرد شعر * و بیتک * که قسمی
 است از درزش و نیز بمعنی آنچه زنان به تبعیت ادا می زنی را
 که بر سرش شیخ سد و یاد گیری از برادرانش می آیند
 نشانیده مجلسی کنند و در معین ر و بروی ادب سر آیند و او
 سر خود را جنبش دهد که آنرا کھییلنا گویند و این مجلس را بیتک نام نهند
 حرف باء فارسی
 * پاپوش * و پازیب * و پاکهر * بمعنی ذرات اسب * و پاکی

طینت * مصطلح حروف تهجی و بمعنی لغوی خود نیز * و پال * که
 قسمی است از خیره خورد مشترک در مذکر و مؤنث * و پخت *
 و پخت و پز * و پشت و از * و پکار * و پکار * و پکها و ج * و پلتن * این
 لفظ اردوی قدیم نیست اهل دهلی در پورب استعمال کنند
 * و پاک * و پون * نفتختین بمعنی هوا * و پونچمه * و پهبین * و پچکر *
 * و پهنو * بمعنی ذکر اطفال * و پھوت * بمعنی نفاق و عداوت
 و قسم خربوزه نیز * و پیاز * و پیاس * و پیپ *
 باثالث نیز باء فارسی بمعنی ریم * و پیته * بایاد حق باقی بمعنی
 پشت * و پیته * بایاد حق یکی بمعنی بازار قریه * و پیچا * قسمی
 از بوم و از زبان زمان مصطلح بمعنی بلا * و پیزار * و پیشانی *
 * و پیش قبض * هم اکثر * و یک پان * و پینس * و پینک *
 * و پیچش *
حرف تا
 * تاب * بمعنی طاقت و هم بمعنی آبداری * و تاک * بمعنی دیدن
 * و تاکید * و تانت * و تپ * و تپ دن * و تپش * و تخریر *
 * و تدبیر * و ترازو * و تراش * و تربت * و تره تیزک * و تسنخ *
 * و تصویر * و تقدیر * و تقریر * و تقصیر * و تکرار * و تکلیف *
 * و تک و دو * و توار * و تمنا * و تمیز * و تنبیه * و تواضع *
 * و توپ * و توجه * و تھاپ * که بمعنی قرع بر طبل است * و تھاه *

بمعنی پایان آب * و تنییت *

حرف تاء هندی

* مکر * و توم * و تهلایا * و تھو کر * و تیس * و تپ مہاجنان * و تپ آواز *

حرف جیم

* جاسن * و جاگیر * و جان * در ار دو مونث و ریختہ گو یان مذکر

بتاند * و جایداد * و جبین * و جدول * و جر * بمعنی بیخ * و جست و خیز *

* و جستجو * و جگت * و جانمگاہت * و جانا * و جمانا *

* و جمیرات * و جنس * و جوت * بمعنی شعاع * و جوار *

و جوارش * و جھارو * و جھالر * و جھارت ، و جھا بچھ * و جھپک *

* و جھل * بمعنی رشک زنان باہم * و جھلک * و جھول *

حرف جیم فارسی

* و جیب *

* چادر * و چارہ سازی * مصطلح در حروف تہجی و بمعنی لغوی *

ہم * و چال * و چاد * و چای * و چیت * بمعنی دہول * و چپکن

* و چتون * و چت * بمعنی زخم آشک و داغ * و چرد * و چر * بمعنی

موجب نفرت بالکسر و بالضم بمعنی شریکگاہ زن نیز * و چریل *

و چق * و چل * بمعنی خواہش زن .. جماع * و چلم * و چلمن *

و چمکاہت * و چنگ * قسمی از تپنگ اگر چہ نزد بعضی مذکر نیز بود

لیکن فصیحان مونث گویند * و چو پر * و چوت * و چوت * و چونج *

* وچوک * بمعنی قصور * وچوکست * وچماچمه * وچمانو *
 وچمب * وچجت * وچمکر * وچمهل * بمعنی مزاج * وچمنال * وچموت *
 بمعنی نجاست * وچموت * وچمینت * بمعنی قطره * وچم
 پارچه نیز * وچیز * وچستان *

حرف حاء

* حکمت * وحمایل * وحنا * وحیا * وحیات *

حرف خاء

* خاتم * وخارش * و خاک * و خاکستر * و خبر * و خداترسی *
 بمعنی لغوی و هم مصطلح در عروض تهجی * و خراش * و خرد *
 * و خزان * و خطا * و خائال * و خالق * و خندق * و خواهش *
 * و خیر * که عربی است

حرف دال

* دانه * و دانست * و دراز * و دریافت * و دستار *
 * و دستک * و دعا * و دکان * و دم * بالفصح بمعنی فریب
 * و دم * بالضم * و دنیا * و دوا * و دوا المساک * و دوات *
 * و دویر * و دوخت * و دون * باعلان نون در صدای سرود
 * و دهب * و دمج * و دهرم * بمعنی تضعیف * و دهکاپیل *
 * و دهلینز * و دهب * و دهل * بالفصح * و دهل * بالضم

بمعنی خاک * دوهوم * دودید * دودیر * دودیوار *

حرف دال هندی

* دآب * بمعنی کمر بند بر کمر * دآت * بمعنی بند شیشه * ودآک *

بمعنی چپار * ودیا * ودآرهه * بمعنی گریه باواز بلند * ودگ *

بمعنی قدم ، ودهاک ، بمعنی رعب و هم بمعنی شور و غل ،

، وداهال ، وداهیل ، ودینگ ، بمعنی لاف و این لفظ لفظ

جدید و زبان عوام اردو باشد

حرف راء

، راب ، شکر خام ، رات ، راس ، بمعنی عنان اسب

، راکه ، رال ، بمعنی نطفه و آب دهن بر دو ، و راه ، رای *

، راج ، بمعنی خواہش ، رسوت ، دوائست ، رشوت ؛

، رغبت ، رفتار ، رقم ، رکاب ، رنگت ، رونق ،

، ریاست ، بمعنی لغوی و هم مصطلح حروف تہجی ، ریل ، ریل

حرف زاء

، زبان ، زریزی ، بمعنی مصطلح در حروف تہجی و بمعنی لغوی

خود نیز ، زرد ، زکوت ، زلف ، زمین ، زنجیل ،

، زنجیر ، زندگی ، زبیر بریان ، قسمی از یولاد **حرف سین**

، ساگون ، ساکھ ، بمعنی اعتبار ، و ساگر ، و ساین ، سوای

د، مار، و سب، و سنبل، بمعنی طریقه و هم خورائیدن آب
 در محرم فی سبیل الله، و سپر، و سرج، و سجاوت * و سده
 بالضم بمعنی هوش، و سرسون، و سرنگ، و سطر،
 سفیل، که در اصل فصیل است، و سمکت، بمعنی طاقت
 ، و سکوآ، و سمانو، و سمکت، و سمنک، و سنجاف،
 ، و سنگت، و سوجن، و سوجه، و سورات قرآن، بخلاف
 سوره، و سوزش، و سوسن، و سوگند، و سون، بمعنی قسم
 با وزارت نور و نفاست غنه، و سونته، و سوند، بمعنی فرطوم،
 و سونف، و سیده، بمعنی راستی خط، و سیف،

و سیم، بخلاف تخم سیم
 ، شاخ، بمعنی دالی، و شام، و شاه نو از خانی، قسمی از لباس
 ، و شب، و شبیم، قسم ماکل و بمعنی لغوی خود هم، و شبیه، بمعنی
 تصویر، و شراب، و شرح، و شرط، و شرم، و شطرنج، و شعاع،
 ، و شفا، و شکر، با ثانی مشدد، و شکاک، و شمشیر،
 ، و شمع، و شناخت، و شهرت، و شیربرنج، و شیرمال،

حرف صاد

صبا، و صبح، و صفت، و صفا، و صلح، حرف ضاد، ضریح،

حرف طاء، ظرف، طرز، طرز بیان، بمعنی مصطلح

حرف ظاء

در حروف تهجی

* ظهور برکات * بمعنی مصطلح در حروف تهجی حرف عین

* عادت * و عطا * و عقاب * و عید *

حرف غین

* غذا * و غزل * و غلام گردش * و غلیب * و غوره * حرف فاء

* قوت * بمعنی مصطلح در حروف تهجی و بمعنی لغوی نیز * و فرد *

معنی شعر واحد * و فکر * و فوج * و فهمید *

حرف قاف

* قبا * و قبر * و قبا * و قبا * و قتل عام * مشهور همین است لیکن

شعرا می ریخته آنرا اند که نیز بسته اند * و قدرت * و قدغن *

* و قطع پارچه * و قسم * پاکس * و قسم * بنفختین * و قلم تراش *

* و قنات * و قدیل * و قوت * و قوم * و قیمت *

حرف کاف

* کان * بمعنی معدن * و کاوش * و کپت * بمعنی نفاق که لفظ قابل

الاستعمال در اردو است * و کتاب * و لپچنال * و کربلا *

که تغزیه داران و فن کنند * و کر * که کبوتران خوردند * و کسوات

* و کسوت * و کشش * و کشمش * و کفش * و کمر * و کمر که *

و کما * و کوچ با وزارت نور بمعنی بی با * و کور * که گرد هماری

فیل و دیگر چیزها دوزند * و کوک با وزارت نور * و کو که با وزارت

دوستی * و کونبهل * و گهپریل * و کهبجلی * و کهر * در آواز
 باکم و ماغنی کسو ربا همت بلند یکی شده و ریاست * و کهر اوان *
 و کلاوت * و کهر * و کیل * بمعنی میخ کوچک آهنی * و کپهر * و کیمیا *

حرف کاف فارسی

* کاجر * و کات * بمعنی سینه زنان * و گانته * و گاند * و گت *
 * و گنگاه فیل * و گدهیا * بمعنی چتر پر آب * و گرد * و گردن * و گره *
 * و گرتری * و گزک * و گفتگو * و گفتار * و گزگا * و گن هک *
 * و گوت * و گود * و گودی * و گور * و گوگرد * و گوگ * با گرانباری
 و وزارت دوستی و شکر کشی مفتوح و کم و ماغنی * و گمات *
 * و گماس * و گهتا * بمعنی ابر * و گیند * بمعنی گوی

حرف لام

* لاکه * و لاگ * و لیک * و لیت بمعنی عادت * و لیت بمعنی
 قدری از سوی سر غیر بافته * و لیتیا * و لرت * و لرتن * و لوت *

* و لوت مار * و لوح * و لهر * و لید * و لیزم *
 * مال چرخه * و مانگ * و مبارک باد * و مثل * و مجلس * و کجکچاهت
 * و محبت * و محرم * که بارچه از انگیا باشد * و محنت * و مخمل *
 * و مدح * و مد * و مدد * و مرفند * و مشترک * و مرگ * و مری *
 یعنی و با * و مزار * و مشترک در مذکره موزن * و مسجر * و مسرت

* و سطر * و مشق * و مشک بالضم * و مشک بالفتح
 بمعنی مشکیزه * و مصری * و مصیبت * و معاشن و معجون *
 و مقراض * و مکو * و ملک * و مامل * و مسدیر * و منزل * و منقی *
 * و منهدمی بالکسر * و موج * و موج * و موججه * و مورچهنا * در مغنیان *
 * و موت * و مهار * و مهر * بالکسر بمعنی محبت * و مهر * بالضم بمعنی
 خاتم * و مهنا * و میخ * و میل * بالفتح بمعنی چرک * و مینا * و میند *

حرف نون

* ناف * و ناک * و ناو * و نبات * و نبض * و نته * و نذر * و نرخ
 و نرد * و نرگس * و نشست * و نشست و برخاست * و نصیحت
 * و نظر * و نقب * و نکک * و نگاه * و نمش * و نوبت *
 * و نوش دارو * و نرک * و نهایت * و نهر * و نیاز * و نیت * و نیم * و نیند *
حرف واو * و با * و ورزش * و وضع * و وعظ * و شرک

حرف هاء

در مذکر و مؤنث * و وفا * و وفات *
 * بانک * و باجوم * و بهر * و بانان * و باجل * و بهمت بنده * بمعنی مصطلح
 در حروف تهجی و بمعنی لغوی نیز * و هوا * و هوس * و هیکل *

حرف یاء

* یاد حق * بمعنی مصطلح در حروف تهجی و بمعنی لغوی هم * و یاس *
 * و یال * و یخ * و در ای این موثبات سماعی قایده کلیه

است که هر چه آخر آن یاد حق باشد با سستیهای آنچه مذکور شد چنانکه گذشت مونث ابدیت و همچنین هر لفظ که آخر آن تاء ثقیل یا ترحم یا کم دماغی باشد یا شجاعت یا قبل ماکور یا مفتوح بود بشرطیکه این جمله الفاظ بمعنی حاصل یا مصدر باشند مونث استعمال یابند و همچنین جمیع القاب جانوران ماده سوای باز و باشه و شکره و غیر آن دیگر جانوران شکاری که با وصف بودن ماده مذکور متعمل شوند با سستیهای چپک و باشین که با وصف مذکور بودن مونث متعمل شوند و هم بخلاف بدیهیا که گاو نر است و مونث استعمال یابد و همچنین جمیع مصادر عربیه که آخر آن ترحم باشد و هر مصدر که از باب تفعیل اند در هندی همیشه مونث متعمل شوند * تمام شده بحث مونث سماعی * آدم بر بیان مونث تقدیری مونث تقدیری ان بود که تانیث ان سماعی نباشد بلکه در ان تقدیر تانیث کنند مثل دار و ارض در عربی که تصغیر شان دو برد و اریطه می آید اصل شان داره و ارضه تقدیر کرده اند همچنین در هند خاص یعنی شاد جهان آباد تانیث بعضی الفاظ موقوف بر تقدیر الفاظ مترادف مناسبه الحروف بان الفاظ است مانند آنکه بتقدیر اینکه اصلش انگهرسی بوده است یا کمال که اصل ان کلهتری باشد و رای سماعت

تصغیر هم در هندی دلالت بر تانیث نماید و علامت تانیث و تصغیر
رای ثقیل و یاد حق باقی بعد لفظ مذکر مثل پلنگ و پلنگری و لعل
و لعلری و ثقلت اقبال هم بتغیر حرکات و حروف چنین بود مثل
* جهبیا و گریا و تهلیا * چون صیغه تصغیر در هندی مذکر را مونث می گرداند
و برای آن مذکر رای ثقیل یافته نمی شود الا در دوم و در آخر * و بهوسری
و بهوسر ازین بحث خارج باشد چرا که بهوس لفظی نیست
که تصغیر آن بهوسری باشد بلکه بهوسری و بهوسر در اصل
یکی باشد گو با اقبال مذکر گردد و یاد حق مونث بخلاف عربی که اینجا
برای مذکر و مونث هر دو می آید ذکر آن در صورت اردو مناسب
ندانستم و الفاظ مشترک مانند * پیکان * و جان * و پال * و وعظ *
* و دهی * و اسپک * و قرآن * و سخن * و فلم * و اوج * و بحر *
بمعنی کشتی * و گیون * نیز بسیار است و تحقیقش برین منط که پیکان
را مونث بقیاس بهان گفتن زبان عوام اردو است و فصحا
پیوسته مذکر خوانند و جان سوای ریخته مذکر مجموع نیست
و پال را نیز فصیحان مذکر خوانند و وعظ را بیشتر فصیحان مونث
و چند نفر مذکر گویند و دهی در پنجاب و پوراب مونث و در
شاه جهان آباد اکثر مذکر و کمتر مونث است و اسپک هم
مثل پال غالب التذکیر بود و قرآن همچنین فرق بقیاس حمایتی

مونث دانند و سخن نزد فصیحان مذکر و نظر بمعنی بات نزد
 بعضی مونث و قلم بقلمت مونث و بکثرت مذکر گفته می شود
 و همچنین حال اوج و بحر که مستعمل اهل دهلوی در پوراب
 است در اصل لفظ اردو نیست. بعضی مونث و بعضی مذکر گویند و گویون
 از بقالان مونث بیشتر و مذکر کمتر و از فصیحان مذکر مجموع
 است و تانیثی سوای این تانیث نباشد که آنرا معنوی گویند یعنی
 مذکری متقابل آن نه بود چون جد و چوت مرانی یا مثل چوت لفظ
 دیگر مترادف آن و فاعل را اقسام بود یا اصل باشد و اصالت
 سوای اسم جاعده در چیز دیگر یافته نمی شود مانند زید آیا و جمله فعلیه
 بان تمام شود یا غیر اصل و آن اسم فاعل و صفت مشبیه
 و مبالغه و اسم مفعول باشد مثال آن * بار سال مران و الا بھی کیا
 خوب اسنادی گایاهی * یعنی فلان معنی که شما مردم می دانید
 و امسال قضا کرده است سال گذشته چه نوب اسنادی خوانده بود
 این مثال مثال اسم فاعل بود مثال صفت مشبیه * همارا
 مارا هوا همی سے پھر مقابلاً کرتا ہی * یعنی فلان کس که او را بار نازده ایم
 باز می خواهد که با ما در آید * یا بھگو آتا ہی * یا بھگو آتا ہی * یعنی
 شخصی که عادت او گریز است و شما از حال او خبر دارید
 آمده است همچنین * ہنسوتا * بمعنی صاحب خنده * ورو * بمعنی

گریه کننده * و دیل * بمعنی تابع * و مریل * بمعنی گریه * و در هر کس
 که خواهد بزند * و گایک * بمعنی سر و دکنده * و چکر یا * بمعنی چاکری
 پیشه * و لراک * بمعنی جنگ کننده * و چکر * بمعنی گرد شدن
 کننده این صیغه اسم فاعل نمی تواند شد زیرا که بر وزن اسم فاعل
 باب تفعیل با کس کاف می آید و مشهور بفسح کاف اسب
 و معنی مفعول در آن گنجایش ندارد و اگر باین معنی هم درست
 می آید باز هم قیاس بندی بر عربی چه ضرور * و کھنار * و کھنار آ *
 هر دو بمعنی بازی کننده * و چکر بمعنی گایند زسان * و نکیانا * و رسیانا *
 * و رنگیانا * و سبجیانا * و پیانا * و گاند * و چودو * و دهورو * و گند سل *
 * و گند مفتی * و رو بین * و مرچو را * و جھانا * و اچکا * و غیر آن بیان نکردن
 این صیغه در صرف از سبب عدم جریان هر صیغه در لفظ
 دیگر است که در هر لفظ جاری نمی توان کرد و در صرف
 بیان قاعده کلی مد نظر می باشد مثل * مرنے والا کہ صیغه اسم فاعل
 است و در هر لفظ جاری می توان کرد مانند * کہینے والا * و جانے والا
 * و آنے والا * و اُتھینے والا * و بیٹھنے والا * و رونے والا *
 * و ہنسنے والا * بخلاف صیغه های مذکور در ظاهر است که بر قیاس
 * بھگو را و بھگو * که بمعنی بھاگنے والا باشد * ہنسو؟ و ہنسو را *
 و پوچھو و پوچھو را * بمعنی خندندہ و پرسندہ صحت ندارد

* و بھگیل * و ہنسبیل * و پوچھیل * بقیاس * و بیل * بمعنی بھاگنے والا
 * و ہنسنے والا * و پوچھنے والا * درست نیاید * و بھاگک *
 و ہنسک * و پوچھک * و دیک * بقیاس کا ایک صحیح باشد
 ہم چنین حال دیگر الفاظ مثال اسم مفعول * ماری گئی آج
 کرتی ہی * در اینجا قائل بالاصالت همان اسم است زیرا کہ * بھگورا آیا ہی *
 باین معنی است کہ زید کہ شیوہ اشس گر بخشن است آمدہ است
 * و مرنی والا بھی پار سال کہا خوب اساوری گایا ہی * خبر میدہد
 ازینکہ عمر و نام مطربی کہ کہ اس سال سفر از دنیا کردہ
 است در سال گذشتہ اساوری را چہ خوب خواندہ بود و معنی
 * ماری گئی آج کرتی ہی * این است کہ کنیزے کہ پیش ازین
 اور از دہ ایم امروز می جنگد * و اسم مصدر و حاصل بالمصدر
 ہم داخل اسم جادہ باشد ازین جهت کہ مشتق آنست
 کہ از مصدری بیرون آید و مصدر از مصدر دہر نمی آید و اوزان
 مزید فیہ کہ از ثنائی مجرد ہم می رسد مخصوص بعربی است مثال
 مصدر و حاصل بالمصدر * گانا تمام ہوا * اور مری ہر سی ہی * بالجملہ
 فعل قائل یا لازم بود یا متعدی لازم آنکہ مفعول را نخواہد ہمین
 ذکر قائل ہا آن کافی است چون * زید آیا * اور زید گیا * اور زید
 آتھا * اور زید بیٹھا * اور زید ہوا * اور خوب ہوا * اور عمر و بولا *

• اور بکر چوکا • اور خالز • بھاگا • اور مینہہ بر غنا • اور فوج پہنچی •
 • اور تلوار توتی • اور کھپریل گرمی • اور کنجر ن ہنسی • اور
 کنجر اردیا • اور کپڑا پھتا • اور خبر بوزا کتا • اور سیاہی کاغذ
 سے پھوٹی • اور کیاری بنی • اور کوپل نکلی • اور کاغذ بکا • اور
 کلی کھلی • اور م بگھلا • و متعدی آنکہ مفعول رانیز خواهد و طاقت
 آن بعد فاعل نفاست و یاد حق یکی بود و نزدیک بعضی نفاست و یاد حق
 و نفاست غنہ باشد لیکن بغیر نفاست اخر بہتر است مانند • زید نے
 مارا عمر کو • اور بکر نے کا تاخر بوزیا کو • اور عمر نے بیجا کاغذ کو • اور
 توڑا • اور پھارا • اور چیرا • اور پیکا • اور پھارا • اور رکھا
 • اور دیکھا • اور کھایا • اور چکھا • اور پرہا • اور لکھا • اور اکھارا •
 • اور بویا • اور پھنکیا • اور جھارا • اور چھانا • اور پکایا • اور
 • پکارا • اور مایا • اور ہایا • ہر افعال متعدی است • مارا زید
 عمر کو غلط مارا زید نے عمر کو • صحیح باشد • توڑا زید
 اندھی کو غلط و توڑا زید نے اندھی کو • صحت دارد • اور
 ہم کہا • ورتہ کہا • اور ہم کہا • اور تم کہا • اور ہم دیا • اور تم دیا •
 غلط • اور ہم نے کہا • اور تم نے کہا • اور ہم نے کہا • اور ہم نے دیا •
 • اور تم نے دیا • اصل اردو و در افعال لازم نے غلط باشد
 زید آیا صحیح زید نے آیا • غلط • زید ہوا • صحیح و زید نے ہوا •

غلط * اور زمین کہا * بجای میں نے کہا زبان بعضی ناصحیان اردو
 است از قبیل پیران کہن سال کہ باشند گان شہر قدیم
 ہستند * و آنے کہ دلالت بر فعل متعدی کند مخصوص بصیغہ ماضی
 بود در جمیع افعال الادر لایا کہ بظاہر متعدی بود و در اصل
 لازم باشد مانند * لایا زید کو عمر و گویند کہ اصلش * لے آیا زید
 عمر کو * باشد و در بولنا خلاف قیاس است و صیغہ حال و
 مستقبل لازم و متعدی بہ یکصورت آید مثل * زید جاتا ہی
 یا آتا ہی * لازم * اور زید تو آتا ہی * اور زید چھاتا ہی *
 متعدی * اور زید جاو یگا اور عمر و آو یگا * لازم اور * زید پکا دیگا
 * اور زید کہیگا * متعدی و چیزی است شبیہ بفاعل کہ انرا
 مبتدا گویند و شبیہ بفاعل و آنرا تعبیر خبر کنند و مبتدا اکثر
 معرفہ باشد و خبر بیشتر نکرہ و معرفہ چیز معین را گویند مانند
 زید و عمر و و نکرہ غیر معین را مانند آدمی و غیر ان مثال ان
 * زید ہنسوتا ہی * زید مبتدا ہنسوتا ہی خبر صحیح باشد * و
 آدمی ہنسوتا ہی * صحیح نہ بود چرا کہ در آدمی معلوم نشد کہ کدام آدمی
 ہنسوتا است جای سوال ماقی ماند و کلام تمام نشد و در مبتدا
 و خبر مانند فعل و فاعل تمام شدن سخن شرط است و نیز باید
 دانست کہ خبر اکثر از مشتقات می باشد و کمتر از غیر مشتقات

مانند * علی امام ماست و آدم پدر ماست * در اینجا اختیار بدست
گویند * است ہر کلام را کہ خواهد مہبت اسازد اگر امام ماطی است
گویند امام مابہتد اشود و علی است خیر و ہمچنین در پدر ما آدم است
پدر مابہتد و آدم است خیر و در ہندی * امام ہمارا علی ہی *
* اور باپ ہمارا آدم ہی * و ناچار * و بیقہدور * و بیکس *
* و لے سامان * و بیجیا * و بیغیرت * و نااشنا * ہم در حکم
مشقات است زیرا کہ معنی ناچار مجبور و بیقہدور نادار بمعنی
نادارندہ و معنی بیکس کس نداردندہ و نااشنا ناشناسندہ
باشد و معنی سامان حاکمان نداردندہ و ہمچنین بیجیا نادارندہ
و بیغیرت غیرت نداردندہ * و نکرہ ہم ہر گاہ موصوفت شود
یا مخصص معرفتہ می شود مثل غلام نماز گزار بہ از مولای لے نماز
است در ہندی * نماز گزار غلام لے نماز میان سے بہتر ہی * غلام
موصوفت و نماز گزار صفت ان * یا کوئی شخص تجھ سے بہتر
نہیں * کوئی شخص عام بود لفظ نہیں انرا مخصص کرد یعنی ہر کہ
در دنیا است از تو بہتر نیست و معرفتہ بر چند نوع است یکی علم
مانند زید و عمرو و مثل ان دیگر ضمیر مانند میں اور ہم اور تو اور تم
اور وہ * میں مجبور ہوں * میں مہبتد مجبور ہوں خیر و ہمچنین * تو مجبور
ہی * اور وہ مجبور ہی * دیگر بہات وان دو قسم است ائمہ

اشارات مانند * بہ بہت قابل ہی * یہ مبتدا است قابل ہی خبر
 و سو و لات مثل جو اور جو کوئی اور جو نسا اور جو کچھ مثال ان
 * جو ہمارا یاد ہی وہ سب سے اچھا ہی * یا جو کوئی ہمارا یاد ہی
 وہ سب سے بہتر ہی * یا جو نسا ہمارا یاد ہی وہ سب سے اچھا
 ہی * یا جو کچھ تم کہو وہی تھیک ہی * و بعضی بجای جو کچھ سو کچھ
 گویند و این زبان کسانے باشد کہ در چہل سالگہ ہم جو یای
 شفقت مادری از اناجان باشند مثال ان * سو کچھ تم کہو
 وہی تھیک ہی * سو کچھ تم کہو مبتدا ہی تھیک ہی خبر و بجای
 وہی سو ہی و سوئی نیز آید و بجای جو کچھ جو ہم آید و صاحبان سو کچھ
 اینجا ہم سو گویند مثال * سو تم کہو وہی تھیک ہی * وہمیں
 صاحبان جو نسا را کونسا و جہان را کہان و جب را کب گویند
 مثال ان * کونسا ہمارا یاد ہی وہی سب سے اچھا ہی * بجای
 * جو نسا ہمارا یاد ہی وہی سب سے اچھا ہی * مثال دیگر *
 کب تم کہو تب ہم چاہیں * یعنی جب تم کہو تب ہم چاہیں
 مثال دیگر * کہان شرف جہان کی سجد ہی و ہمیں ہماری
 حویلی ہی * یعنی جہان شرف جہان کی سجد ہی و ہمیں ہماری
 حویلی ہی * و جیسار انیز کیسا گویند مثال ان * برے بیل کو ایسا اٹھالینے
 ہمیں کیسے کوئی جو ہے گی دم پکر کے اٹھالینا ہی * یعنی جیسے

کوئی چوہے گی دم پکڑ کے اٹھا لیتا ہے * دیگر سناوی مثل * او
 بھائی او جانے والے * یا بھیا ہوت یا جانے والے ہوت * دیگر
 ہر جہ اضافت ان با یکی ازینہا کردہ آید مانند غلام زید بہ از غلام عمرو
 است یا غلام من بہ از غلام تست بزبان اردو * زید کا غلام عمرو
 کے غلام سے بہتر ہے * یا میرا غلام تیرے غلام سے بہتر ہے * یا تیرا
 غلام میرے غلام سے بہتر ہے * یا اس شخص کا بیٹا زید کے باپ
 سے بہتر ہے یا جو ہمارا یا رہی اس کا غلام بھی سب سے بہتر
 ہے * و بجای جو جو کوئی ہم آید * اور جو کچھ تم نے فرمایا اس کا لطف
 اور ہی کچھ ہے * و جو ہم بجای جو کچھ آ رہا ہے بنجا بحث فاعل و مبتدا
 و خبر بانجام رسید اکنون شرح و ع کنیم بحث مفعول را
 و اسس در اردو زیادہ از سہ باشد مفعول مطلق مفعول بہ
 مفعول لہ اما مفعول بہ انست کہ فعل بر و واقع شود علامت مفعول بہ
 کہ کم دماغی و وزارت دوستی بود بعد ازان ذکر کردہ آید مانند * زید نے
 عمر کو مارا * و نے علامت نیز مثل * زید نے پہلو ان کشتی
 میں پہنھا را * یا نے نے عمر مارا * لیکن حذف علامت در یکی از دو
 مفعول و فعلی کہ دو مفعول خواہ فصیح باشد بہ نسبت حذف آن
 بعد از مفعول واحد مثل * زید نے گھوڑا دیا عمر کو * بہ ازان
 است کہ گفتم آید * زید نے پہلو ان کشتی میں پہنھا را * یا نے نے

هر دو مارا * و اما مفعول مطلق انست کہ بعد ہر فعل مصدر ان
 ذکر کردہ آید و ان ہر چند قسم بود یکی انکہ مصدر ہمان فعل کہ
 مذکور شدہ بیاید دیگر مترادف مصدر ان مصدری دیگر آید
 دیگر انکہ مضاف بسوی چیزی باشد شبیہا یعنی از روی تشبیہ
 دیگر انکہ دال بود بر تعدد و فعل دیگر آمدن مصدر بمثنی ماسور شناختن
 کسی بفعلی کہ ازان مصدر بیرون آید مانند * گانا گایا * لے علامت
 مفعول بہ * اور گانیکو گایا * یا علامت مفعول بہ مثال اول * بولنا
 یکی * اور بولنے کو یکی * مثال دوم لیکن بشاذ و نادر فصحا * ہکنا یکی *
 اور بولنا بولی * میگویند * اور آج میں بھی قاری صاحب کا بیٹھنا
 بیٹھا * مثال سیوم و درینجاظرف علامت مفعول بہ تراست * قاری صاحب کے
 بیٹھنے کو بیٹھا * پسندیدہ باشد * اور بیٹھامیں دونیتھاک * یاتین
 بیٹھاک * حاصل بالمصدر ہم در حکم مصدر راست یعنی بیٹھاک
 معنی بیٹھنا درینمقام در اول و در واج دارد مثال چہارم * اور
 میان شکر کچھ گانا * یعنی میان شکر کچھ گانا گاؤ * مثال پنجم
 اما مفعول بہ اگر باعلامت مذکور شود فعل ماضی ان داہم مذکور آید
 خواہ فاعل مذکور باشد خواہ موزنث مثال ان زید نے سببیا ری کو
 کھایا * اور * بی بنو نے لایچی کو چبایا * و اگر علامت محذوف
 کنند انوقت فعل تابع مفعول بہ می باشد در مفعول بہ نظر باید